

خرده نظام اجتماع

اگر سرزمین را عرصه زایش و پرورش اجتماع یا ملت محسوب کرده و اقتصاد را به عنوان رابط سرزمین با ارگانیکسم و جسم انسان بدانیم و همچنین به فرهنگ به مثابه عقاید، باورها و بینش های آن مردم نگرینسته و در نهایت سیاست را آمال و آرزوها آنان فرض کنیم؛ شکی نیست که " اجتماع " صورت مادی یافته و آشکار همه این خرده نظامها در عرصه شبکه روابط اجتماعی و در حقیقت رابطه انسان با انسان می باشد و از این جهت است که بازتاب های اجتماعی اقوام و ملل، آینه تمام نما و عینیت یافته حیات اجتماعی آنها در بستر ارتباطات انسانی بوده که همه آرایش های سرزمینی، معیشتی، ذهنی، امیدها و آرزوهای آنان را در خود متبلور کرده و در پیش چشم گسترانده است بطوریکه بواسطه آن می توان بر تار و پود گذشته اجتماعی گروههای بزرگ انسانی آگاهی یافته و به واکاوی ریشه های دراز و گسترده حیات تلویخی آنها دست یازید.

به سخنی دیگر "رابطه" اساسی ترین و پایه ای ترین عنصر اجتماع است که بی وجود آن سایر خرده نظامهای اجتماعی قابل تصور نمی باشد؛ چرا که پیدایی هر اجتماعی متضمن شروع رابطه ای است که انسانی با انسائهای دیگر ایجاد می کند و بواسطه پیدایش همان نطفه آغازین ارتباط انسائها با همدیگر است که بخود بخود بنیائهای شبکه روابط اجتماعی و بلاخره "نظام اجتماعی" آفریده می شود و در سیر مراحل تکوینی قوی تر و نیرومند تر از پیش به هستی ادامه داده و پیوسته بر این گره های هستی بخش اجتماعی افزوده می شود تا جائیکه به عنوان شاخص و معیار سنجش تکامل اجتماعی عمل می کند. بنابراین تاکید بر نقش تعیین کننده روابط و مناسبات اجتماعی بر کلیت نظام اجتماعی ادعایی پر بیراه نخواهد بود.

گفتنی است که "رابطه" زمانی قادر است مبنای زندگی اجتماعی شود که با فهم و درک توأم شود و بتواند در پی خود قدرت فهم اجتماعی را داشته باشد، از این جهت که بدون موجودیت یافتن این نیروی ادراکه و فضای تفهمی، اصولا امکان ایجاد کنش متقابل اجتماعی - که نقش اساسی در پیدایش پروسه حیات اجتماعی دارد- وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر بدون رخ داد فهم و درک

اجتماعی، رابطه پایان یافته تلقی و به یکباره قطع می شود حتی اگر تمایل شدیدی برای نگهداشت آن در میان طرفین وجود داشته باشد.

از طرف دیگر روابط اجتماعی مبتنی بر تفاهم اصولاً بر شالوده مستحکمی از روابط احساسی یا عاطفی بنا شده است که اساس آن لذت جویی یا اپیکوریسم حقیقی و در واقع اجتناب از درد و رنج و رسیدن به شادکامی و نئوشنگی روح انسانی است به گونه ای که می توان ادعا نمود تمامی روابط اجتماعی از نوع عقلانی - که به تعبیری اساس جوامع مدرن را ساخته و پرداخته می کند - ، خود جنبه ای عارضی داشته و ریشه در عمیق ترین و ژرف ترین روابط انسانی که همان روابط مبتنی بر احساس و عاطفه هست ، دارد. و شاید یکی از اصلی ترین بنیانهای ایجاد کننده دنیای تراژیک عصر مدرن که به تعبیر لوکاچ به تولد ژانر ادبی «رمان» انجامیده و خود ناشی از تکه تکه شدن و تفکیک کلیت عین و ذهن حیات اجتماعی آدمی می باشد ، خود ریشه در همین هژمونی روابط عقلانی و ابزاری نظام سرمایه داری بر روابط عاطفی و بشدت احساسی و کلی نگرانه انسان سنتی و پیش مدرن داشته باشد. حال از قبل همین روابط اجتماعی مبتنی بر احساس و عاطفه ژرف انسانی است که اشکال متبلور شده ای از خواسته های اساسی و ته نشست های تمایلات اقوام و ملل، مجموع نیازمندیهای اجتماعی او را می آفریند که در قالب نهادهای اجتماعی پاسخ داده می شود و در واقع در درون آن چهارچوبهای قدرتمند جمعی است که ارزش های اجتماعی به مثابه پایه های اصلی هنجارها، آداب و رسوم، و بالاخره سنتهای قومی و ملی، بوجود آمده و بنوبه خود اشکال متفاوت و متنوعی از اجتماعات انسانی را در انواع خرد و کلان خلق می نماید و بدینوسیله تمایزات گروههای انسان را رقم زده و فرهنگ های منحصر بفرد و بی همتایی را ایجاد می کند.

" ارزش اجتماعی " را " چیزهای مورد توجه گروه اجتماعی " معنا کرده و در حقیقت به بن مایه اهمیت آن برای گروه اجتماعی در برآوردن نیازهای جمعی شان اشاره نموده اند. به عبارتی دیگر ارزش اجتماعی می تواند هر چیزی باشد که به برآورده شدن احتیاجات مادی و معنوی گروه اجتماعی یاری رسانده و از این جهت مورد عنایت آنها واقع شود . اما عمر بسیاری از ارزش های اجتماعی کوتاه است و فقط آنهایی که قدرت تطابق بیشتری با فاکتور گذشت زمان و تغییر اجتماعی دارند، نیروی ماندگاری یافته و به هنجار تبدیل می شوند که بنوعی " عادات و منس " جمعی نامیده می شوند. در ادامه پروسه زندگی جمعی به نوبه خود بسیاری از عادات اجتماعی و هنجارها - که قواعد رفتاری هم خوانده می شوند - دچار دگرگونی و یا میرایی شده و تعداد خیلی از آنها باقی می ماند که در سیر زمان توان سازگاری خود با عوامل زندگی اجتماعی - تاریخی را اثبات کرده باشند ، این تعداد اندک از عادات تبلور یافته تاریخی " آداب و رسوم " نام می گیرند که قادرند حتی سابقه ای چند هزار ساله نیز داشته و به اندازه یک فرماسیون اجتماعی عمر نمایند. اما " سنتهای اجتماعی " آداب و رسوم جمعی کهنی هستند که به درازای

عمر یک فرهنگ و اجتماع زیسته اند و با خاستگاه جمعی و نیز با همه وجود ما دی و معنوی گروه اجتماعی در آمیخته اند بر این اساس می توان روشنی گفت که سنت های اجتماعی روح و معنویت یک قوم یا ملت و اصل بنیادین هویت جمعی او را شکل می دهد و ریشه در تمام ماهیت تاریخی- اجتماعی انسان داشته و از او جدا نشدنی است بطوری که قادر است بخاطر حیات خود هزاران و میلیون ها قربانی گرفته و انسانهای بیشماری را در طریق خویش فدا کند.

از طرف دیگر قابل ذکر است که سنتهای اجتماعی و آداب و رسوم جمعی نقش مهمی در " اجتماعی شدن " و انتقال شیوه های حیات اجتماعی از نسلی به نسل دیگر ایفا می کنند ، ذهنیات، تفکرات، منش ها و رفتار اجتماعی، روحیات، اعتقادات و بطور کلی ویژگیهای مادی و معنوی و تاریخی یک قوم یا ملت دقیقاً از طریق مجموعه ای از سنت ها و رسوم دیرپا نیروی ماندگاری یافته و دوام و قوام می گیرند و شاید بدون این چهارچوبهای هویتی ماندگار و شکل مادی آن ارزشهای اجتماع ی اولیه - که در مناسک اجتماعی تجلی می یابد - ، امکان پایداری صورتهای متنوع و متمایز حیات آدمی پیدا نمی شد.

پس شبکه های روابط اجتماعی که بر بنیان هستی شناختی عام لذت جویی و اجتناب از رنج بوجود می آیند از روابط حسی توأم با فهم اجتماعی پدیدار شده اند که خود با آفرینش مجموعه های اجتماعی یا نهادهای اجتماعی در پی پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی افراد بوده و در این مسیر با خلق اندشهای اجتماعی ، بنیانهای پیدایش عادات و منش اجتماعی، آداب و رسوم و سنت های جمعی کهن را ایجاد می نمایند که در درون آن ، اجتماعی شدن نس ل های آتی و انتقال فرهنگ و هویت جمعی اقوام و ملل اتفاق افتاده و هویت اجتماعی، ماندگاری خویش را تضمین می کند.

اجتماع ترکان اوغوز در دده قورقود:

هر چند که ترکان اوغوز زندگی متحرکی داشته و سکون و پابرجایی در حیات اجتماعی آنان نکوهیده است. با اینحال اوغوزها از نهادهای اجتماعی قدرتمند و ارزش های اجتماعی بسیاری برخوردار بوده اند که همه تأییدکننده نگاه مثبت آنان به حیات آدمی می باشد و همین امر به نوبه خود درماندگاری و غالبیت ترکان در جهان پیش مدرن نقشی بسیار موثر و اساسی داشته است. چرا که ایل اوغوز با ایجاد تعادلی شگفت انگیز در پیکره نیازمندیهای فردی و اجتماعی و انعکاس آن در روابط اجتماعی - از طریق مجموعه ای از ارزش های جمعی و محصولات آن در بعد زمان و سیر تاریخی حیات اجتماعی شان - در واقع اجتماعی شگرف و فضایی تفهومی خاصی را آفریده و با افزایش تعداد و تراکم گره های این شبکه روابط اجتماعی در بستری مملو از پویایی و تحرک دائمی ایل، آنهم در جغرافیایی بسیار گسترده ، به اقوامی طراز نوین و برتر در دنیای باستان و عصر کشاورزی تبدیل شده است که سایر اقوام و گروههای

انسانی را تاب و توان مقاومت در برابر آنان نبوده است و اگر قدرت نظامی و برتری سیاسی را رهاورد و همسنگ قدرت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بدانیم شکی نخواهد بود که ترکان خالق تمدن مادی و معنوی متعدد و غیرقابل انکاری در اقصاء نقاط جهان شوند و ترکان اوغوز اگر دلیر و پرجرات هستند، اگر قابلیت بخشش مال و بالتبع جان خود را در راه آرمانها و شرف انسانی دارند، اگر برای زنان خویش همانند مردان و برای همسران خود همسنگ مادران احترام و اهمیت قائلند و اگر جنگاوری و سپاهگیری را بسیار مهم و اساسی می دانند همه گویای این است که اقوامی فاقد این خصوصیات قادر به هیچگونه جنگ و جهانگشایی نخواهد بود و قدرت اداره امپراطوریهای بزرگ و متعدد در سرتاسر جهان از ید توان آنان خارج خواهد بود.

اما نهادهای اجتماعی ارزشمند ترکان اوغوز به ترتیب خانواده، مرگ و جنگ می باشد که مکررا در کتاب ده ده قور به آنها اشاره و در آن آداب و رسوم و کیفیت عمل این نهادها در پ روزه زندگی اجتماعی اوغوز به نحوی زیبا به تصویر کشیده شده است.

الف- نهاد خانواده، ایل و تبار: یکی از اصیل ترین نهاد اجتماعی ترکان اوغوز نهاد خانواده، ایل و تبار است که از کوچکترین و اولیه ترین هسته اجتماعی یعنی خانواده شروع و به خانواده بزرگتر و کلان تر که همان ایل است، ختم می شود. باید گفت که در میان ترکان، ایل از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده و حفظ موجودیت آن تقریبا بر همه چیز و همه کس رجحان دارد. همچنین پایبندی به اخلاق، تک همسری، ارزش زن و وفاداری زن و شوهر به همدیگر و به فرزندان در جای جای دستنامه‌های ده ده قورقود بچشم می خور د و در کنار آن تداوم نسل و تبار، موضوع ارث را در مرکز توجه ترکان بخصوص اشراف و زمینداران اوغوز قرار داده است.

در میان اوغوزها تک همسری رایج است و به موردی از چند همسری بر نمی خوریم زن مقامی همانند مرد دارد و در ضمن ایفای نقش مادری و صیانت از خانواده در مواقع خطر به جنگ هم مبادرت کرده و همچون پلنگی بر سپاه دشمن یورش می برد. بدین ترتیب در میان اوغوزها مردان به سبب احترام زیادی که نسبت به همسرانشان دارند سخنان آنها را گوش داده و بر طبق نظر آنها عمل می کنند همچنین دستورات و سفارش های مادران نیز موبه مو توسط پسرانشان به مورد اجرا گذاشته می شود. از سوی دیگر هر چند که جامعه ترکان اوغوز مردسالار انگاشته شده و خانها و بیگ ها سیطره خود را بر تمامی شئون زندگی ایلی گسترانیده اند اما به هیچ وجه زنان مورد تحقیر واقع نمی شوند و به آنان با نگاهی فراخور یک انسان کامل نگریسته می شود و با اینکه کیفیت زندگی و روابط اجتماعی اجتماعات آن روز بشر بخود بخود و از روی اجبار تن به هژمونی جنس مذکر داده است ولی احترام و اعتبار زنان و فرزندان و خردسالان به هیچ عنوان نادیده گرفته نمی شود.

در قبایل اوغوز و در میان نهاد خانواده و ایل؛ پدر، پسر و برادر از ارزش و اعتبار شایان توجهی برخوردارند و به آنان به مثابه ستون استوار اجتماع ترکان نگریسته می شود. بطوریکه در دستاورد دهه قورقود معمولاً پسر به یاری پدر برخاسته و با به خطر انداختن جان خویش، حیثیت و شرافت خانوادگی را - که در نجات پدر تبلور می یابد - حفظ می کند. همچنین برادر همواره کمک و یاریگر برادر خویش بوده و در مواقع بحرانی و شکست مدافع اصلی وی بشمار می رود، او خوشی و شادکامی را بدون حضور برادر خویش بر نمی تابد و رنج و حرمان برادر را اندوه خود می انگارد و عدم مدافعه از او را همدردیف لکه دار کردن شرافت خانوادگی تصور می نماید:

هرگز از پسرانت و بردارانت دور نیفتی.¹

افسوس که نه پسر بزرگی دارم و نه برادر بزرگی.²

اگر جنگاوران را اختلافی در شکار افتد آن دلیران که برادرشان به همراه است پیروزند.³

این مرد یک پسر و یک برادر دارد ما نمی توانیم او را بکشیم.⁴

اگر چه او به تو رحم نکرده. لیک. تو در حق پدر. دین ات را ادا کن.⁵

[نوللا خاتون] حالا چه می گویی پسرم آیا گوشت ترا بخورم یا به بستر کفار پلید بروم و شرف پدرت را لکه دار کنم چه باید بکنم پسر؟ امروز جواب داد: زیانت خشک گودد و لال شوی مادر. اگر نگفته بودند که ارزش مادر به قدر خداست از جاتم برخاسته و گلویت را می فشردم.⁶

سرورم قازان چرا نباید گریه و زاری کنم. در حالیکه از داشتن پسر و برادر بی نصیبم سرورانم: خداوند باری تعالی مرا از نظر انداخته است هنگامی خواهد رسید که من خودم مهم مرد و کسی جای مرا نخواهد گرفت و کسی نخواهد بود که چراغم (أجاعم) را روش نگهدارد.⁷

"بی بوره" خشمناک گردیده و به بازرگانان گفت: فرومایگان بی خرد، آیا کسی در حضور پدر دست پسر را می بوسد؟⁸

از آن وقتی که من تنها شدم و بی پدر ماندم خان زادگی و سرزمین خود را حفظ کردم و روزی مثل او من نیز خواهم رفت.⁹

پسر باید فقط از پدر بیاموزد یا پدر نیز در آموختن او اندیشناک باشد.¹⁰

در آن روزها پسر از حرف پدر سرپیچی نمی کرد اگر چنین می کرد پدر دیگر او را به فرزندی قبول نداشت.¹¹

پدر گر در راه فرزند جان بازد باعث ننگ است.¹²

[قانتورالی] همراه چهل یاور جوانش به پیشباز پدر رفت دست او را بوسید و گفت آیا دختری سزاوار من یافتید؟¹³

ملک گفت: دختر را به او بدهید و از شهر بیرونش کنید تا از جلو چشمم دور شود اما ملک کافر برادرزاده ای داشت که گفت: سلطان وحوش شیر است بگذارید با او هم زورآزمایی کند و پس از آن دختر را به او بدهید.¹⁴

دو برادر همدیگر را در آغوش کشیدند "اغرق" گلوگاه برادر جوانش را بوسید و "سغرق" دست برادر بزرگترش را.¹⁵

پسر گفت: دختر خیره سر. من به سر برادرم سوگند یاد کرده ام و از آن بر نمی گردم.¹⁶

اگر پایداری نهاد خانواده و بطور عام ایل اوغوز، بسته به توالد نسل و ازدواج است پس آداب و رسوم مربوط به همسرگزینی بخش بزرگی از نمادها و مناسک اجتماعی مربوط به ترکان را بخود اختصاص می دهد که از جمله آن آیین عشق ورزی، نامزدی، حجله آرایی و جشن و سرور و میهمانی دادن است که در آن روزگار به عدد کمال یعنی چهل روز و شب استمرار داشته است و یکی از فرخنده ترین و بیادماندنی ترین ایام آنها را تشکیل می داده است. در واقع دستاورد دده قورقود اغلب یک یا چند ماجرای عشق ورزی و ازدواج در طوایف اوغوز را به تصویر کشیده و در عمق آن آیین ها از اخلاقیات و روحیات خاص ترکان بسیار سخن سر داده است:

سپس "بی بیجن" گفت: نجبا اگر خداوند باریتعالی به من دختری اعطا فرمود بدانید و آگاه باشید که دخترم از همین حالا و در گهواره اش نامزد پسر "بی بوره" خواهد بود.¹⁷
"به یه رک" سه بار او را بوسید و یکبار گاز گرفت.¹⁸

در آن روزگاران رسم اوغوزها بر این بود که وقتی جوانی می خواست عروسی کند تیری پرتاب می کرد و هر جایی که تیر می نشست حجله اش را آنجا برپا می کردند.¹⁹

من آن را فقط امروز می پوشم، فردا و پس از آن تا چهل روز ساقدوشم آن را خواهد پوشید
ساقدوش وی شمشیر کشید و گفت: سروجانم فدای به یه رک! و کشته شد.²⁰
برای پسر چشم بلوطی رنگش، عروسی با روبند سرخ پیدا کرد.²¹

ب) نهاد مرگ و مراسم سوگواری: مرگ و رسم خاک سپاری و نیز آیین های مربوط به سوگواری در میان ترکان اوغوز بسیار متفاوت از اقوام و ملل دیگر می باشد بویژه اگر این رسوم مربوط به قهرمانان و بیگ های ایل فوق باشد برای نمونه میهمانی دادن با گوشت اسب قهرمانِ مرده یکی از آیین های مذکور است که تداعی کننده حرمت ویژه او در عالم حیات می باشد چرا که با توجه به احترام زیاد اسب در میان ایل اوغوز بدیهی است که برای مراسم معمولی اسب کشتار نشده و از گوشت آنان استفاده نمی گردیده است و ترکان فقط اسب را برای پذیرایی از میهمانان ارجمند قربانی می کرده اند.

همچنین در کتاب دده قورقود خراشیدن صورت با ناخن، پاره کردن یقه شنل، بر زمین کوفتن کلاه، کندن موهای سر، پوشیدن لباس سیاه، بریدن دم اسب قهرمان مرده، بستن شال سیاه بر سر از مراسم و آیین های سوگواری در میان ترکان اوغوز قلمداد شده است:

"به یه رک" کلاه بزرگش را از سر برداشته و به زمین کوفت، یقه شنلش را کشید و پاره کرد و به سوگ پسرش نشست مادر گیس سفیدش شیون کرد و فراوان اشک ریخت صورت س فیدش را با ناخنهای تیز خراشیده گونه های گلی رنگش را خون انداخت و موهایش را همچون نی های بی ریشه کند و ضجه کنان به چادرش دوید.²²

بشنیدن این حرفها سی و نه جوان کلاه هایشان را از سر برگرفتند و به زمین کوفتند و همصدا گریستند و سوگواری کردند.²³

اگر من بزرگشتم مرگ من حتمی است پس آنکه اسب شاهین و ارم را کشته مجلس سوگی بپا دارید .²⁴

سه سال منتظر باش و اگر بازنگشتم بدان که مرده ام ، نرینه ام را بکش و مجلس ختمی برانم ترتیب بده .²⁵

در آن حال "به یه رک" به هوش آمد و چنین خواند : یاورانم، دلاورانم، ز جای خویش برخیزید. دم خاکستری اسب مرا بریده.... جامه های خویش را کنده سیه بر تن کنید و بـه قازان بگوئید... به یه رک مرد.²⁶

چهل یاورش سیاه پوشیدند و شال عزاداری بر سر بستند.²⁷

ج) نهاد جنگ : نهاد جنگ یکی از نهادهای اجتماعی بسیار ارزشمند حیات جمعی ترکان است به گونه ای که در آن دنیای پرغوغا و مملو از ناامنی، فقط قدرتمندی این نهاد و سازمان نظامی ناشی از آن است که می تواند بقاء و ماندگاری بیولوژیک و امنیت اقتصادی را برای ترکان اوغوز به ارمغان بیاورد و فراتر از آن، به سلطه درازمدت آنان بر اغلب سرزمین های آسیا و اروپا بیانج امد . از این روست که بزرگترین صفت یک فرد از قبیله و ایل اوغوز همانا جنگاوری و سپاهیگری است و دستاذهای دده قورقود در واقع حکایت همین قهرمانی ها و دلاوریهای بیگ ها و خانهای ترک می باشد که در صحنه خیال انگیز زندگی ایلی و در بی کرانگی جغرافیایی خیال انگیز و در عین حال ملموس و آشنا ، اتفاق می افتد. بطوری که در اجتماع اوغوز، بریدن سر و ریختن خون دشمن کافر، هنر تلقی می شود و بدون مبادرت نمودن به آن ، پسران بیگها و خانهای اوغوز نامدار نمی گردند. ترس در میان آنان بسیار مذموم و نکوهیده است و جزو حاصل نامردان زبون قرار دارد. همچنین شجاعت و جوانمردی اصل مسلم و غالب ترکان است که بی وجود آن امکان برپایی امپراطوریهای جهانی عملا محلی از اعراب نداشت.

در جامعه ایلی مورد اشاره، شکار از اهمیت خاصی برخوردار است چرا که کشتن برای حفظ موجودیت خویشتن را آموزش می دهد. از سوی دیگر همانطوری که اشراف اوغوز از جان خود در راه ایل می گذرند به هلن نسبت از بذل و بخشش مال و دولت هم هراسی ندارند و در حقیقت مشمول این ضرب المثل هستند " که هر کس از مال خود بگذرد از جان خویش هم می گذرد " و در نهایت همکاری و همدلی با ایل صفتی ارزشمند است که اتحاد ضروری برای ایستادگی در مقابل یورشها و امکان دفاع از خود و یا هجوم به بیگانه را میسر می ساخته است:

خان خانان عادت داشت سالی یکبار مهمانی بدهد و نجبای اوغوز را دعوت کند.²⁸

"دیرسه خان" گفت: "بایند یخان" چه کوتاهی از من دیده است در شمشیر زدنم و یا در سفره گستردهم.²⁹

پشته هایی از کباب و گوشت بر پا کن. لبریز کن دریاچه هایی از قمیز.³⁰

بایندیرخان و نجبای اوغوز هر سال یکبار در تابستان و یکبار در پاییز گاو نر و شتر نر را در میدان سفید به جنگ و می داشتند و از تماشای آن لذت می بردند.³¹

همسر دیرسه خان به میمنت اولین شکار فرزندش جشنی ترتیب داده امر کرد اسبهای نر، اشتران نر و قوچها سر بپزند و آنگاه نجبای اوغوز را دعوت کرد.³²

"قارابوداق" کسی بود که دژهای دیاریکر و ماردین را درهم ریخته بود، سلطان آهنین کمال قپچاق را به استفراغ خون واداشته بود کسی بود که علیرغم جوانیش، ریش سفیدان اوغوز هر وقت با وی روبرو می شدند احترامش می کردند.³³

... سپس "یعینق بیگ" پسر "قازلیق قوجا" جلو تاخت، کسی که دیدنش موجب مباهات بود شجاع مانند یک عقاب با کمر بند محکم و گوشواره هایی از طلا در گوش.³⁴

در آن روز جنگجویان مرادنگی و غیرت خود را نشان دادند در آن روز بزدلان نامرد پا به فرار گذاشتند.³⁵

در آن روزها، خان من تا پسری سرها نمی برید و خونها نمی ریخت تامی به او نمی دادند.³⁶

یک دلاور جوان اوغوز! این همان کسی است که می تواند به من کمک کند پیش ا و رفته و از او کمک خواهم طلبید.³⁷

خان گفت: آیا بقدر کفایت خون ریخته که بتوان نامی بر او نهاد.³⁸

خیلی دلم می خواهد بدانم که آیا این پسر راه گم کرده سخاوت خود را به ما نشان خواهد داد یا نه؟ بروید از او سهمی بخواهید ببینم چه می گوید.³⁹

در طول راه به چند چوپان برخورد که کنار جاده گریه کنان وسط راه سنگ می انداختند. او گفت: چوپانان، اگر کسی سنگ در راه بینید آن را بر می دارد پس چرا شما سنگ را وسط راه ریخته و گریه می کنید.⁴⁰

آن گوسفندان سفیدی که می بینی طعام میهمانی های او بودند.⁴¹
در آن روز ترسوه و بزدلان به نمانگاهها گریختند.⁴²

جن گجوی بی اسب امیدی ندارد.⁴³

او با خود گفت: این اولین شکار پسر است و باید نجبای اوغوز را مهمان کنم.⁴⁴

گویا خان من، بین ایل اوغوز مردی بود به نام "دمرول" پسر "دوخاقوجا" که دلی دمرول [دمرول جسور] خوانده می شد.⁴⁵

[دده قورقود] بگذارید پس از من اوزان های دلیر آن را بسرانج و قهرمانان دست و دلباز و پاک نهاد آن را بشنوند.⁴⁶

چادرهای سفید بر افراشتند قالیهای قرمز رنگ گسترده گوسفندان سفید سر بریزند و شراب هفت ساله به آنان دادند.⁴⁷

تو آن نبودی که رگ شکارهای خود دریده، خونشان را می مکیدی؟⁴⁸

در دیار ما، دشمن یک مرد را بی رای او کشتن کار زشتی است.⁴⁹

و "بگیل" اسب راهوارش را خواند و بر گرده آن نشست پس آنگاه به مرز گرجستان رفته و به عنوان مرزبان سکنی گزید وقتی که با بیگانگان و کفار روبرو می گشت سر آنان را می برید و به عنوان هدیه به میان اوغوزها می فرستاد.⁵⁰

مگر تو تاکنون سری بریده یا خونی ریخته ای؟ مگر تاکنون گرسنه ای سیر کرده ای یا برهنه ای را لباس داده ای؟⁵¹

"قازان" برای شما نعمت و برکت می طلبد او به شدت ملول است و می گوید: دایی ام "اوروز" باید بیدرنگ از من بشتابد سرسیاهم گیج و منگ است دشمن به ما حمله کرده است.⁵²

قازان با خود اندیشید اگر من با چوپان بروم بزرگان ایل اوغوز مرا ریشخند کرده خواهند گفت اگر قازان چوپان را همراه خود نمی برد هرگز نمی توانست برکفار غلبه کند این بر غرورش گران آمد.⁵³

اما ترکان در عین حال که برای حفظ ایل اهمیت شایانی به جنگاوری و سپاهیگری می دادند خود دارای روحی بسیار لطیف، با نشاط و حساس بوده و نه تنها برای تمام مظاهر زندگی و موجوات زنده بلکه به ویژه برای حیات انسانی ارزش و اعتبار زیادی قائل هستند به نحوی که سخاوت و بخشش زندگی دیگران - حتی دشمن - یکی از صفات برجسته ترکان اوغوز بشمار می رود. آنها پیروی از

اخلاق، نگاه پاک، مردانگی، کمک به ضعیفان و پیران و در عبارت کلی صفت جوانمردی را اساس و ستون نگهدارنده اجتماع ایلی می دانند و با قدرت تمام بر آن پای می فشرند. همچنین ترکان از آنچنان روح سترگ و با عظمت برخوردار هستند که براحتی می بتوانند از سر تقصیرات و گناهان دشمنان خود بگذرند و اراده بزرگ و خلل ناپذیرشان نیروی شگرفی به آنان ارزانی می دارد که اوغوزها را قادر می سازد سهمگین ترین رنج و درد جسمی و روحی را براحتی تحمل کنند تا آنجا که حتی تمام هستی و قلمرو حاکمیت سیاسی خود را بصورت نمادین هم که شده به دیگری می بخشند:

"فازان" جواب داد: اوزان جسور خوش آمده است! نجبا امروز قلمرو من از آن اوست بگذارید هر جایی که می خواهد برود و هر چه می خواهد بکند.⁵⁴

گرسنه یا فقیری را اگر دیدی کاملاً سیرش کن. رسیدی تا به عریان به پوشانش. قرض مقروضان بپرداز.⁵⁵

او شراب مردافکنی خورد و به مادرش ابراز عشق کرد او سوداهای پلیدی در سر داشت و قصد جان پدر می پرورد.⁵⁶

بهر است که این سه را در حضور پدرم و از روی رضای من بدهند نه آکراه و دلتنگی.⁵⁷
سپس آن را به تنگدستی خواهم داد.⁵⁸

ای که در احسان و بخشش صاحب جود فراوانی. هر که مغلوب شود او چشم بخشش از تو دارد.⁵⁹
"یالتاجوق"... خود را به پای "به یه رک" انداخت و سرش را تسلیم شمشیر او کرد! اما "به یه رک" از سرخطاهای او درگذشت.⁶⁰

[بورلاختون: چشمه های خشک را از آب پرکردم. نذرهایم را به درویشان ادا کردم. با نظر پاکی به آدمهای اطرافم نگاه کردم. مردمان گرسنه را غذا دادم و بر تن های عریان جامه پوشاندم.⁶¹
و چنین دردی که من از چشم خود بردم اندر این دنیا نصیب هیچ مردی نگردد.⁶²

چشمه های اشک و خون بر چشم پیران رانده ام و شاید گریه های پیرمردان بود که دیده ام را از من گرفته است. جوانان زیادی خورده ام، ای چشم زیبایم، ترا مردانگی شان کور کرد و آن دوشیزگان را که با دستان رنگین حنا بسته بخوردم چشم من، از آنروست چنین دردی که من بر خویش می بینم.⁶³
مگر تاکنون گرسنه ای را سیر کرده ای یا برهنه ای را لباس داده ای.⁶⁴

این طرفها دلاور دیوانه ای پیدا شده که نان رهگذاران، مسافران، چوپانان و کودکان را از چنگشان در می آورد تو او را بگیر و بکش.⁶⁵

"به یه رک" گفت... از سخاوت های بسیار "فازان" من بهره ور گشتم. اگر منکر شوم نیکی هایش را. چشماتم کور گردند.⁶⁶

اما بزرگترین و والاترین ویژگی اخلاقی - اجتماعی ترکان اوغوز راستی، صداقت و یکرنگی و پرهیز از ریا و دروغ می باشد چرا که روح بزرگ و جهانگشای ترکان به هیچ عنوان رذایل اخلاقی را بر نمی تابد و بشدت در مقابل آن عکس العمل نشان می دهد. همچنان که بارها در دستاذهای ده ده قورقود آمده است دروغ در میان ایل اوغوز ناشناخته بوده در واقع قدرت پایداری و شجاعت و نترسی ترکان بعنوان سدی محکم مانع از لغزیدن آنها به پستی اخلاقی و پلیدی اندیشه شده است به این دلیل که نیرنگ و دروغ صفات مشخصه انسانهای زبون، ترسو و درمانده است و اصولاً چون اینان در کشمکش رویاروی توان پیروزی ندارند در زیر لوای خرد، به اندیشه ها و افکار پلید و غیراخلاقی و گاه ضد انسانی پناه می جویند و ناجوانمردانه سعی می کنند حریف قدرتمند خویش را به زانو در آورند:

کسی هم که فرزندی ندارد خداوند باریتعالی او را از نظر انداخته پس ما هم او را از نظر می اندازیم بگذارید این را بداند.⁶⁷

در بین نجبای اوغوز دروغ هنوز ناشناخته بود آلان سخن "یالتاجوق" را باور کردند.⁶⁸
 "یالتاجوق" پسر "یالانچی" که خدا لعنتش کند و روز خوش نبیند.⁶⁹

اما نقاب بر چهره زدن یکی از خصصیه های اجتماعی ترکان اوغوز است که متمایز با حجایی که، برای مثال، در مذهب اسلام وجود دارد بوده و به مثابه نگهدارنده و حافظ فرد در برابر ناامنی موجود در فضای اجتماعی - سیاسی آن روزگار مورد استفاده قرار می گرفته است چرا که دختر و یا پسر زیباروی خواهان فراوان داشته و همین ممکن بود که در آن عصر پرغوغا به قیمت اسارت و یا مرگ او تمام شود پس به سخنی بهتر عامل امنیت در بھرگیری از نقاب - که نوعی پوشش است - نقش اصلی را بازی می کرده است:

قان تورالی دلاور زیبا و کاملی بود. در ایل اوغوز چهاردلاور نقاب به چهره می زدند: "قانتورالی"، "قاراجوغور" و پسرش "فیرق قینیق" و "به یه رک" صاحب اسب خاکستری⁷⁰
 چیچک بانو که خودش هم نقاب به چهره داشت پرسید: اهل کجایی مرد جوان؟⁷¹

از وسایل زندگی بیش از همه گوسفند سفید، اسب، ابزار و آلات جنگی، کلاه و گوشواره مورد توجه خاص اجتماع اوغوز بوده است چرا که گوشت غذای غالب ترکان را تشکیل داده و اسب هم وسیله حرکت سریع آنان را امکانپذیر می نموده است. از طرف دیگر وسایل جنگی ابزار هنرنمایی و جنگ و دفاع از ایل محسوب شده، کلاه حفاظت از سر آنان را بعهده داشته و گوشواره نیز ابزار زینت بوده است:

پشته هایی از کباب و گوشت بر پا کن.⁷²

برای "بی بوره" یک اسب خاکستری دریایی، یک کمان دسته سفید بسیار محکم و یک گرز شش پر خریدند.⁷³

گوسفندان سفید چاق، بھر خوراک چه کسی پروار می گردند.⁷⁴

جنگجوی بی اسب امیدی ندارد.⁷⁵

سرور دلاور چگونه ممکن است تا سر سالم است کلاه افتاده باشد.⁷⁶

آنگاه "یعینق" پسر "قازلیق قوجا" به تاخت سر رسید کسی که دیدنش موجب مباهات بوده شجاع چون عقاب بود کمری باریک و گوشواره هایی زرین در گوش داشت.⁷⁷

اجتماع فارس در شاهنامه فردوسی:

فارس ها به عنوان یک چهارچوب یا چشم انداز فرهنگی مستقل، بنوبه خود از نهادهای اجتماعی و ارزش های متناسب با سبک حیات اجتماعی شان برخوردارند و این موضوع سبب تمایزات بسیاری در نحوه روابط و احساس اجتماعی آنها - در مقایسه با دیگر اقوام پیرامون - گردیده است. به گونه ای که این نهادهای اجتماعی قدرتمند تحت سه ویژگی اساسی اقوام پارس یعنی: 1- احساس ضعف سیاسی و نظامی در برابر همسایگان نیرومندی مثل ترکان و عربها، 2- حسست طبیعت زیستگاه شان بویژه از جهت تامین آب کشاورزی و 3- وابستگی به خاک و سرزمین؛ ساخته و پرداخته شده و در توازی بی همانند با سایر خرده نظامهای اجتماعی آنها آفریننده سنت ها، آداب و رسوم و ارزشهای اجتماعی این اقوام بوده است.

گفتنی است همان قدر که اقوام غالب و نیرومند از خصوصیات اخلاقی مثبت و برتر بهره مندند به همان اندازه نیز اقوام مغلوب و ضعیف ویژگیهای اخلاقی منفی و کهنتر را از خود نمایان می سازند و بدون اینکه اراده فرد یا جمع خاصی بتواند این چهارچوب علت و معلولی را خدشه دار کند و یا دلیل نهای را به قدرتی ما بعدالطبیعی و غیرزمینی ارجاع دهد این قاعده ای کلی است که می تواند در همه زمانها و مکانها جاری و ساری باشد.

با اینکه قدرت تدبیر و به عبارتی بهتر استفاده از توان ذهنی در اشکال متفلوت و متنوعی مثل فریب، نیرنگ، دروغ، ریاکاری و مبالغه گری در عمل قادر است که تا اندازه ای خلأ ناشی از ضعف توان سیاسی و نظامی و جمعیتی را پر نماید و یا آن را بطور مقطعی پنهان کند ولی این خود با خلق تناقضی بنیادین در درون اندیشه و ذهن انسان، ضعف به مراتب بزرگتر و اندوه بارتری را می آفریند که بطور پیوسته فرهنگ و معنویت آن اقوام را متاثر و توان خلاقیت و گسترش را از آن می گیرد و بدین ترتیب اجتماع فوق را از نیروی پویایی و تحرکی که زمینه ساز سرافرازی مادی و معنوی است، محروم می کند.

اما در میان نهادهای اجتماعی فارس ها در شاهنامه فردوسی، نهاد حکومت و پادشاهی از اهمیت و ارزشمندی بیشتری برخوردار است به نحوی که حتی سنت های کهن اجتماعی مثل نوروز و سده در زیر چتر سنگین این ترکیب بی همتای پادشاه - یزدان قرار گرفته و نمادی از اراده شاهی فرض گردیده است (چه زمانی که هوشنگ با کشف آتش جشن سده را بینان می نهد و چه موقعیکه جمشید روز بر تخت نشستن خود را نوروز می نامد و آن را جشن می گیرد). در واقعه یزدان معادل شاه و پادشاه معادل پدر تصور می شود که از قدرتی فرا بشری بهره مند بوده و تمام مسئولیت ها و ن یز اختیارات اهل خانواده، قبیله، ملت در دست او قرار داده شده است. بطوری که همه در زیر سلطه او بسر برده و نیز همه در آرزوی جلوس بر جایگاه بلند وی بسر می برند. به یک سخن سیستم بشدت متمرکز پدرسالاری بر تمام سطوح نظام اجتماعی فارس ها هژمونی بی چون و چرایی را اعمال کرده و به همراه فرد محوری و قهرمان پروری جزئی از خصلت عام چنین نظام اجتماعی بشمار می رود:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
جهاندار پیش جهان آفرین	نیایش همی کرد و خواند آفرین
شب آمد برافروخت آتش چو کوه	همان شاه در گرد او با گروه
کز آباد کردن جهان شاد کرد	جهانی به نیکی از او یاد کرد ⁷⁸

.....

یکی جشن کرد آنشب و باده خورد	سده نام آن جشن فرخنده کرد
------------------------------	---------------------------

.....

ز هوشنگ ماند این سده یادگار	بسی باد چون او دگر شهرک ⁷⁹
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
سر سال نو هرمنز و فرودین	برآسوده از رنج تن، دل ز کین
چنین جشن فرخ از آن روزگار	بمانده از آن خسروان یادگار
به جمشید بر گوهر افشانند	مر آنروز را روز نو خواندند ⁸⁰

هوشنگ از پیدایی این فروغ {آتش} سخت شادمان شد چون شب در آمد آتشی همچو کوه برافروخت شاه و همراهانش گرد آتش نشستند جشن بر پا ساختند و آن را جشن سده نامیدند.⁸¹

همه بزرگان و دانایان روز هر مزد فرودین بر تختش {جمشید} انجمن کردند و از بخت بلند ش در شگفت شدند بر سرش گوهر افشانند و آن را روز نوروز خواندند و این جشن بزرگ و باشکوه ار آن زمان آیین یافت.⁸²

منوچهر به آیین شاهان دخمه ای اندوده به زر و گوهر ساخت، درون آن تختی از عاج گذاشت تن پاک نیا را بر آن تخت جا داد و بر سرش تاج آویخت و آنگاه در دخمه را بست⁸³

ترا باد جاوید تحت روان

همای تاج و هم خره موبدان

دل ما یکایک به فرمان تست

همه جان ما زیر پیمان تست⁸⁴

کمر بسته شهر یاران بود

به ایران پناه سواران بود⁸⁵

هم پهلوانی و هم شاهدوست⁸⁶

او را به میهمانی در کنار گرفت سر و پایش را بوسید ... همه مردمان چ ه مرد و چه زن پرستنده تو هستند.⁸⁷

همان گاه از آن جایگه گیاهی روید که خون سیاوش نام گرفته است و همان دم چنان غوغایی برخاست که سراسر دشت و بیابان از غبار سیاه و خورشید از سیاهی گرد پا پیدا گشت ... مردمان در هراس افکندند و به گروهی بدکش نفرین کردند.⁸⁸

سپاهیان [فارس] گفتند: همه سر به فرمان توایم و چنان در میدان نبرد دلیری کنیم که تا روز رستخیز نام ما بر سر زبانها باشد.⁸⁹

همه همداستان شدند که جز به یاری تو [رستم] این بلا از میان نمی رود.⁹⁰
رستم از گفتار تند و تلخ و گستاخی او خشمگین شدند برخاست دو گوشش را به دو دست گرفت و چنان سخت کشید که هر دو کنده شد.⁹¹

[پیلتن] که گر من شوم کشته بدست اوی

به ایران نماز یکی جنگجوی⁹²

بعد از حکومت؛ آیین سوگواری یا رسوم خاک سپاری مرده در میان پارس ها از اعتبار برخوردار می باشد. آنها با توجه به جهان بینی ایده آلیستی شان و باور به وجود قدرتهای تعیین کننده ماوراء طبیعی در سرنوشت انسان و موجودیت دنیای فرازمینی، با آداب خاصی اعمال سوگواری و دفن مرده هایشان را بجای می آورند. این اقوام متمایز از ترکان که معمولا به مدت 40 روز به عزاداری مشغول می شدند یک هفته سوگواری می نمایند و به جای اینکه مانند ترکها کلاه خود را بر زمین بزنند پارس ها خاک زمین را بر سرشان می افشانند و سیاهپوشیدن وجه مشترک این دو محدوده فرهنگی متفاوت در آیین سوگواری مرده می باشد:

هیونی برون آمد از تیره خاک نشسته بر او بر سواری بدرد

ابا ناله و آه و با روی زرد به پیش فریدون شد آن شوخ مرد

خرده نظام اجتماعی

بیفتاد ز اسب آفریدون بخاک سپه سر به سر جامه کردند چاک
دریده درفش و نگونساز کوس رخ نامداران برنگ آبنوس

.....

خروشیدن پهلوانان بدرد کنان گوشت بازو و بران زادمرد
برافشانند بر تخت خاک سپاه کیوان برآورد فغان سپاه

.....

همی سوخت کاخ و همی خیست روی همی ریخت اشک و همی کند موی

.....

تیره بردند پیش از درش به بستند آذین همه کشورش
خروشان بزاری و دل سوگوار یکی زر تابوتش اندر کنار
ز تابوت زرتخته برداشتند که گفتار او خیره پنداشتند
سپه شد رخان دیدگان شد سپید که دیده دگرگونه بودش امید
تیره سیه کرده و روی پیل پراکند بر تازی اسبانش نیل⁹³
یکی هفته با سوگ بود شهریار ازو شهر و بازارها سوگوار⁹⁴
چو بشنید رستم خراشید روی همی زد به سینه همی کند موی
پیاده ش از اسب رستم چو باد بجای کله خاک بر سر نهاد⁹⁵
سر سرکشان گشت پرگرد و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک
که رادا دلیرا شها نوذرا کی آ تاجدارا مها داورا
شما نیز دیده پر از خون کنید ز تن جامه ناز بیرون کنید⁹⁶

از میان گرد و غبار اسبی که بر زین آن تابوتی بسته شده بود و مردی در جامه سوگواران اسب را می آورد نمایان شد.⁹⁷

شاه چون بهوش آمد به نشان سوگواری تیره و طبل و اسبان را سیاهپوش کرد و همه در حالی که خاک بر سر می ریختند به کاخ شاهی بازگشتند.⁹⁸
منوچهر یک هفته در مرگ نیایش به سوگ نشست.⁹⁹

اگر من در جنگ کشته شدم جسد من را به مشک و کافور و گلاب بشویید و به خاک بسپارید.¹⁰⁰
همه جا جامه چاک کردند کمر از میان گشودند و خاک بر سر پراکندند.¹⁰¹

گیو چون از گم شدن فرزندش آگاه شد جامه بر تن درید موی کند خاک بر سر افشانند.¹⁰²

همچنین آیین ازدواج و نهاد خانواده در بین اقوام فارس صورت خاصی بخود می‌گیرد که چند همسری و ازدواج با محارم، و درحاشیه قرار گرفتن زن و فرزند در نظام پدرسالار خانواده، از ویژگیهای بارز آن می‌باشد و طبیعی است که زن به مثابه انسانی که فاقد مالکیت و قدرت تصمیم‌گیری است به نیرنگ و فریب دست می‌یازد و به حيله متوسل می‌شود تا بتواند به منویات و خواسته‌های خویش برسد و از همین روست که در شاهنامه فردوسی زنان همواره نقشی منفی و به غایت خیانت بار به عهده گرفته و گاه به هرزگی می‌گریند که سوادبه سمبل زن ریاکار و پلید اقوام پارس بشمار می‌رود:

که پیش زنان راز هرگز مگوی چه گویی سخن بازیابی بکوی
 بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن¹⁰³
 ز سالش چو یک پنجه اندر کشید سه فرزندش آمد گرامی پدید
 از این سه دو پاکیزه از شهرناز [خواهر جمشید] یکی کهتر از خوبچ هر ارنواز [خواهر
 دیگر جمشید]¹⁰⁴

برآمد برین نیز یک چندگاه شبستان ایرج نگه کرد شاه
 که ایرج برو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک از او بار داشت¹⁰⁵
 که در پرده زال بُد بنده ای نوازنده رودکو بنده ای
 کنیزک پسر زاد روزی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی
 بیالا و دیدار سام سوار وزو شاد شد دوده نامدار¹⁰⁶
 وقتی دو خواهر جمشید که از بدآموزیهای ضحاک خونخوار راه بت پرستان گرفته بودند، بار دیگر به یزدان پرستی روی آوردند، فریدون را گفتند: در طول مدتی که نه به دلخواه به کاخ وی در آمده بودیم به ما چه تلخ و ناهموار گذشت.¹⁰⁷

فریدون در پنجاه سالگی دارای سه فرزند بود مادر دو تا از آنها پسران "شهرناز" و مادر یکی "ارنواز" (دو خواهر جمشید) بود.¹⁰⁸

چون چندی بر این روزگار گذشت فریدون دانست که "ماه آفرین" کنیز "ایرج" از او باردار است.¹⁰⁹ از سر خشم همسرش سیندخت را پیش خواند و گفت: اکنون چاره‌گری جز این ندانم که تو و رودابه را بکشم باشد که خشم سپهد سرام فرو نشیند.¹¹⁰

آنگاه سام به مهرباب فرمود تا کابین رودابه و زال را به آیین و کیش ببندد... آنگاه سخن از جهیزیه رودابه را آوردند.¹¹¹

او هنوز جوان است و ناآزموده، من به پندهای نیک بیدار و هشیارش می‌کنم تا چنان باشد که می‌خواهید.¹¹²

زنان به سبب آن نام بلند نمی‌یابند که جز خوردن و خفتن اندیشه ای ندارند.¹¹³

رستم... پیرزن جادوگو را در خم کمند انداخت. ¹¹⁴

و چندان به گرمی و دلربایی دختر را سقده که کیکاوس به جان شیفته وی شد. ¹¹⁵

چه آموزم اندر شبستان شاه

به دانش زنان اندر پرستنده است ¹¹⁶

[پیران پدر جریره همسر سیاوش] اگر خواهی "فرنگیس" را برای تو خواستگاری کنم "سیاوش" با اشک و آه جواب داد... هر چه دانی و خواهی بکن. ¹¹⁷

خشم پیلتن به گریستن آرام نگرفت. بی خویشتن شد شتابان به کاخ "سودابه" رفته گیسوانش را به چنگ گرفته و او را از تخت به زیر افکند و با ضجه تنش را به دو نیمه کرد. ¹¹⁸

پردگیان [منظور زنان حرمسرا است] شرمگین و دردمند کنار تخت رسیدند. ¹¹⁹

سپهبد گفت: به یاری خدای یکتا زن جادوگر را نیز نابود می کنم. ¹²⁰

[اسفندیار] راز را نباید به زن گفت و گرنه بر سر کوی و بازار بر سر زانها خواهد افتاد و نیز فرمان زن را نباید برد که زن هرگز رای و هوش ندارد. ¹²¹

زال را در شبستان کنیزکی بود آفتاب روی، خواننده و نوازنده. از این کنیزک پسری در وجود آمد.

122

اگر اقوام ضعیف تقدیرگرا و ایده آلیست هستند روی دیگر این عقیده تعیین کنندگی از خارج و سرنوشت گرایی، روحیات مخربی است که منشها و رفتارهای ویژه ای را در میان مردمان و در کل ساخته و پرداخته کرده و بر آن اساس روابط اجتماعی آنها را با یکدیگر و سایر اقوام شکل می دهد. به عبارتی دیگر جامنایه عنصر فرهنگی عدم اعتماد به خویشتن و جستجوی نیروی برتر مسلط بر کلیه رویدادهای زندگی بشر، به خودیخود، با سلطه و اقتدار کامل بر اذهان جمعی و بدنبال آن آفرینشهای اجتماعی درحوزه خرده نظام اجتماع، بنیانهایی قوی و ماندگار از سنتها، آداب و رسوم، هنجارها و ارزشهای اجتماعی را ایجاد می کند که در رابطه ای تنگاتنگ با بینش و باور فوق آفریده شده و سایه سنگین خود را بر سبک حیات و روابط اجتماعی جامعه مفروض می گستراند.

گفتنی است که فارسها بواسطه قرار گرفتن در میدان تأثیرات مستمر دنیای پیرامون و اقوام قدرتمند همسایه و به جبر جغرافیای سیاسی موجود در آن، جزو اقوام و فرهنگهایی بشمار می روند که به جز مقاطعی که توانسته بودند سربلند نموده و امپراطوری هخامنشی و ساسانی را پایه ریزی کنند، همواره در زیر تسلط و هژمونی قبایل و اقوام همجوار زیسته اند و به همین سبب آن روحیات مخرب را به تمامی در خود جمع نموده و در اورژینال ترین اثر حماسی و ادبی خویش یعنی باستان نامه ساسانی یا شاهنامه

فردوسی آشکارا آن را به معرض نمایش گذارده اند که ذیلا به تعدادی از آن خصایص اجتماعی برجسته پارس ها اشاره می شود:

الف- ترس و تمکین در برابر زور: ترس نه عاملی ذاتی که ناشی از ضعف می باشد و به همین واسطه است که پارس ها معمولا در برابر صاحبان قدرت و زور سر فرود آورده و تسلیم می شوند. در واقع این کاراکتر تاریخی فارس ها که همواره دست پایین را در قدرت سیاسی و اداری امپراطوری های مسلط بر خود داشته و معمولا کارگزار و در نهایت صدر اعظم پادشاهان قدر قدرت ترک و خلفای بغداد بوده اند ، موید همین رفتار و آیین اجتماعی می باشد:

[گیو] دمان تا بنزدیک پیران رسید	همی خواست از تن سرش را برید
بخواری ببردش پیاده کشان	دوان و پر از درد چون بیهشان ¹²³
چو از دور گیو دلیریش بدید	عنان را پیچید و دم برکشید
بران اندر آورد و بنمود سفت	پس آسانش از پشت زین برگرفت
چنین گفت با او بخواهش تژاو	که با من نماید دلیر ایچ تاو

.....

همی کرد خواهش مر او را تژاو	همی خواست از کشتن خویش تاو
یکی بنده باشم روان تو را	پرستش کنم گوریان تو را

.....

[بهرام] سر پر گنااهش بکفتا ز تن	مُر تا کند در جهان یاد من
چو از کشتن او برداخت گیو	بیامد دگر پیش بهرام نیو ¹²⁴

حاضران [مهران و موبدان پارس] از بیم آن بیدادگر کینه خواه تمکین کردند با وی همداستان شدند و گواهی نوشتند. ¹²⁵

آنگاه "گیو" پیران را پیاده و خوار پیش "کیخسرو" برد و خواست سرا او را از تن جدا کند "پیران" پیش کیخسرو نالید و به زاری گفت... ¹²⁶

"گیو" سوی او تاخت با کمند میانش را به بند افکند و آسان از پشت زین برگرفت، "تژاو" در پای او بسیار گریست و به زاری گفت ... گیو بر سرش تازیانه زد و گفت : ای دروغزن فرومایه بدگهر تژاو چون دریافت که هنوز "بهرام" توان گفتن دارد خود را به خاک در غلتاند و به بهرام گفت بر جان من ببخش که گنهکارم و امید بخشش دارم ، بهرام بر او رحم آورد اما گیو از بسیاری خشم بر او نبخشید خروشید، ریش تژاو بدگهر را در مشت گرفت و سرش را با تیغ از تن جدا کرد. ¹²⁷

ب- کینه جویی و ضعیف کشی: پیداست که انسان تو سری خورده و زبون شده با عقده های روانی غیرقابل درمانش، کینه جو بار می آید و اگر زورش به صاحبان قدرت و نیروهای غیرقابل دسترسی نرسد، افراد و موجودات ضعیف تر از خود را آماج کینه و نفرت قرار می دهد و با بیرحمی تمام با او رفتار می کند و اگر هم زمانه به گونه ای رقم خورد که دشمن قدرتمند زار و زبودن گردید بدیهی است که این کین خواهی بدل به بزرگترین تراژدیهای بشری، قتل و کشتارهای جمعی و به عبارتی نسل کشی های تاریخی فجیعی خواهد شد و این انتقام گیرها آنچنان از سبعیت و قتل و غارت سنگین برخوردار خواهد بود که حتی مذهب و اسناد تاریخی و فرهنگ مادی و معنوی اقوام مغلوب را در خواهد گرفت که نمونه های آن را در تاریخ بوضوح می توان پیدا کرد:

چو بشنید گفت خردمند شاه	بپسچید گرسیوز کینه خواه
بدل گفت ار آید آنکه با من براه	سیاوش بیاید بنزدیک شاه
بدین شیرمردی و چندین خرد	گمان مرا زیر پی بسپرد
سخن گفتن من شود بیفروغ	شود پیش شاه چاره من دروغ
یکی چاره باید کنون ساختن	دلش را براه بد انداختن ¹²⁸
کنون خونش آور تو در چشم من	همان نیز در چشم این انجمن
مگر باز بینیم دیدار تو	که بادا جهان آفرین یار تو
تختن دل دیو پیش آورید	از او خون بجشتم شه اندر کشید ¹²⁹
چو بشنید افراسیاب این سخن	برو تازه شد روزگار کهن
به گرسیوز از خشم پاسخ نداد	دلش گشت پرآتش و سر ز باد
بفرمود تا برکشیدند نای	همان سنج و شیپور هندی درای
پر از خشم و کینه سپه را بخواند	بینداخت آن نامه را و نخواند ¹³⁰
[رستم] نشانده سیاوش بخاک اندرون	بر و یال و مویش شده غرق خون
بجان و سر شاه ایران زمین	سرافراز کاووس با آفرین
که من تا بگیتی بوم زنده را	ز ترکان اگر شاه و گر بنده را
هر آنکس که یام سرش را ز تن	ببُرم از آن مرز و آن انجمن ¹³¹
بسوی زواره نگه کرد شیر	بفرمودش آن خون بس ناگزیر
همان طشت و خنجر زواره ببرد	جوان را بدان زوریانان سپرد
سرش را به خنجر بریدند زار	زمانی خروشید و برگشت کار
جهان را چه خواهی ز بهوردگان	چه پروردگان داغدل بردگان
سر از تن جدا کرد و بر دار کرد	دو پای از بر سرنگونساز کرد

بر آن کشته از کین برافشانند خاک تنش را به خنجر کردند چاک¹³²
 [کاووس شاه] پزشکانی که تیرگی چشم من و هم بندان مرا دیده اند گفته اند که به خون دل و مغز
 دیو سپید دگر بار روشن و بینا می شود.¹³³

دل و مغز برادر افراسیاب از آن همه شکوه و آراستگی و فرهی "سیاوش" و "فرنگیس" به جوش آمد
 آتش حسد و کینه در اندرونش زبانه کشید و در دل گفت: اگر یک سال دیگر اینگونه بر سیاوش
 بگذرد و سروری و سالاریش به جا ماند من و ماندهای مرا هیچ می پندارد بنابراین باید به نابودی او
 بکوشم.¹³⁴

تا زمانی که "گرسبوز" بداندیش کینه خواه در ... بود از این غم آرام و خواب نداشت.¹³⁵
 افراسیاب به شنیدین این سخنان بیم انگیز دل آشفته و خشمگین شد کین کهنی که در روزگاران
 گذشته به ایرانیان داشت در دلش زنده گشت و آماده جنگ با سیاوش شد¹³⁶
 در نخستین کین جویی سیاوش، "ورازاد" را کشته و دمار از کشورش برآورد.¹³⁷
 رستم بر فرامرز آفرین خواند و فرمود همان سان که سر سیاوش را جدا کرده اند سروری را ببرند.¹³⁸
 روزی "زواره" به عزم شکار بیرون شد و نیکی را همراهش برد تا راهنما باشد... چون لشکریانش به او
 پیوستند و وی را چنان دردمند و آشفته حال یافتند بر مرد راهنما نفرین کردند و وی را آزرندند.¹³⁹
 "جریره" گفت: اکنون شهریار ایران کیخسرو برادر توست... کمان را برگرفت و چون شغاد دانست
 که قصد او کرده خود را در پناه درخت چنار کهنی که از سالمندی میانش تهی شده بود گرفت. رستم
 درخت و برادر را با تیر بهم دوخت آنگاه یزدان را سپاس گفت که پیش از جان سپردن کین خود را از
 برادر زشتکارش گرفته است.¹⁴⁰

ج- خشم و عدم مدارا: خشم بازتاب طبیعی ناکامی و خشنونت گرایی، منش اجت ماعی ناشی از
 نامرادیهای جمعی است که وقتی وجه تاریخی می یابد بی امان تر و وحشتناک تر می شود و چون
 آتشی گران همه را سوزانده و خاکستر می کند به گونه ای که این رفتار جمعی اصولاً ضدفرهنگ و تمدن
 بوده و رهاورد آن ویرانی توامان دیگری و خود، محسوب می شود. در حقیقت اجتناب از مدارا، بخشش
 و جوامردی نه تنها به قدرت یابی یک اجتماع منتهی نمی گردد بلکه با ایجاد نفرت از اقوامی که در
 مواقع احساس قدرت بی مهابا نشانه های حیات را سلب می کنند، آنان را با شدت تمام آسیب پذیر
 نموده و روابط اجتماعی با آنها را خدشه دار و نامطمئن می سازد:

به پیچید از این گفته رستم چنان که هر موی بر تن شد چون سنان
 بگفت این و از بارگه شد برون دو چشمش بمانند طاس خون¹⁴¹
 درآیدونکه رخشم نیاید پدید سران را بسی سر بخوام برید

بدو گفت شاه ای سرافراز مرد
 تو مهمان من باش و تندی نکن
 نیارد کسی طبتو این کارکرد
 بکام تو گردد سراسر سخن¹⁴²
 ز طوس و ز لشکر بیازرد شاه
 یکی آنکه تند است و هشیار نیست
 بمن بخش هرچند بدشان گناه
 دگر آنکه جان پسر خوار نیست¹⁴³
 و گر باشد او نیز پرخاشجوی
 و گر کشته آید کشانش بخاک
 ببند و کشانش بیاورد بروی
 بیار و ندار و ز کس ترس و باک
 که بشمرد خواهد سپه را نمان
 فرو هشتن از کوه و باز آمدن¹⁴⁴
 هم آنجا بدو نیم باید زدن
 سوی گاه با رستم نیکخواه¹⁴⁵
 سپهبد بشد تیز و برگشت شاه
 که در کینه پرخاش او بد بود¹⁴⁶
 سرافراز طوس سپهبد بود
 رستم از سبک مغزی و سخنان ناهموار شاه مازنداران خشمگین شد.¹⁴⁷

رستم او را [شاه سمنگان] ستود و گفت اگر رخشم پیدا نشود به مکافات سر بسیاری از بزرگان را از تن جدا می کنم.¹⁴⁸

تھمتن به قوت سر و یال سهراب جوان را گرفتن از زمین در ربود بر زمینش زد و: سبک تیغ از میان برکشید

بر پور بیدار دل [به ناجوانمردی] بردرید.¹⁴⁹

"گیو".... در آن جا از هر کس که تنها بود به زبان ترکی نشان کیخسرو را می پرسید اگر می گفت جایش را نمی دادم او را می کشت تا رازش آشکار نشود.¹⁵⁰

چون به کسی که بر سر کوه ایستاده رسیدی از او نپرس کیستی و اینجا از بھر چیست ، سرش را به گرز بکوب و باز گرد.¹⁵¹

او [طوس] مردی آشخوی و خودکامه و پند ناپذیر است.¹⁵²

"طوس" بر بھرام برآشفت.... اگر او شهزاده است من کیستم؟ در نظر من ترک زاده ایست که بھمان زاغچه بر ستیغ کوه نشسته است.¹⁵³

اگر زینھارم دھید جایش را به تو می گویم. بھرام به او امان نداد و سرش را برید.¹⁵⁴

پیران گفت: ای ناھجوی اگر از افراسیاب بیم نداشتم اسبی به تو می دادم، دریغ که از خشم او می ترسم.¹⁵⁵

پیلتن چون کار او [کاموس پهلوان چینی] را ساختی، کشان کشان او را از رزمگاه دور کرد از رخس فرود آمد دستهای کاموس را به پشت بست... آنگاه او را پیش سران سپاه برخاک افکند و آنان بدنش را به شمشیر چاک چاک کردند.¹⁵⁶

[گیو] آنگاه از سر خشم به "گرگین" گفت پسر مرا چه کردی.¹⁵⁷
 چون آهنگران آمدند {اسفندیار} از آهستگی کارشان دژم و درخشم شد.¹⁵⁸
 اما تهمتن چون هنگام گرفتن بازآمد. طلب کرد و گرفت شغاد از کار برادر دژم و خشمگین گشت و
 در اندیشه کشتن او افتاد.¹⁵⁹

د- روح تجاوزگری، نژاد پرستی و مبالغه: اما وجود ضعف جمعیتی، سیاسی و نظامی اقوام فارس مانع از آن نشده است که آنان چشم طمع به دارائیهها و سرزمینهای دیگران ندوزند و سرشت شان فاقد روح دست اندازی و تجاوز باشد. از سوی دیگر وابستگی شدید این اقوام به سرزمینشان چنان خاک پرستی را در عمق جان و روانشان رخنه داده است که منش نژادپرستانه و قوم محوری آنان، در روابط اجتماعی شان آنها با دیگر اقوام، فرهنگها و اجتماعات به نحوی بارز برجسته گردیده است به گونه ای که خودخواهی اجتماعی، [و به تعبیری شووینسیم] به آسانی در فضای شاهنامه فردوسی و در ذره ذره اتمسفر آن قابل استشمام می باشد:

بدو گفت کیخسرو ای رزم ساز	کنون کار من بر تو برشد دراز
ز دام بلا یافتم من رها	تو چندین مشو در دم ازدها
منم گوهر پاک آن پاکزاد	سیاوش شیر افکن کی نژاد ¹⁶⁰
ز گودرز دارد همانا نژاد	یکی لب به پرسش بیاید گشاد ¹⁶¹
تو ای ترک بدبخت پیران شوم	که نه تاج بادت نه تخت و نه بوم
بر این تیغ هندی بپر سرت	بگرید به تو جوشن و مغفرت ¹⁶²
اگر او شهریار است پس من کیم	بدین لشکر اندر بحر چیم
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه	مر این کوه بگرفت راه سپاه
یکی نامور خواهم نامجوی	که آرد سوی کوه و آن ترک روی
سرش را به خنجر ببرد ز تن	به پیش من آرد در این انجمن ¹⁶³
همین بی هنر ترک بدگوهر است	بدل دشمن خسرو و لشکرت ¹⁶⁴
رستم به "کاووس" گفت: من باید سزای این مرد خودکامه بی فرهنگ را بدهم ¹⁶⁵	

تهمتن با گیو همزیان و همدستان شد و گفت سحرگاه به توران زمین روی نهم و چون سحرگه از خواب برخاستند روانه نخجیرگاه افراسیاب شدند.... چون یک هفته در آن دشت به شادمانی و خوشی گذراندند روز هشتم رستم به پهلوانان گفت که بی گمان کسان افراسیاب او را از آمدن ما به سرزمینش آگاه کرده اند و باشد که آن بدآیین ناگهان بر ما بتازد.¹⁶⁶

[رستم] روزی از یزدان پاک به زاری طلبید از زورش چندان که پایش در زمین و سنگ فرو نرود، بکاهد.¹⁶⁷

شنیده ام و دریافته ام که میان جهان کسی به هنر و خرد و دیدار و آهستگی و فرهنگ و رای همتای سیاوش نیست.¹⁶⁸

"پیران" جواب داد: ای شهریار هوشمند با فرهنگ، تو خود از همه کس بهتر می دانی کودکی که در کوه پرورش یافته و بجز شبانان آشنا و همزبان نداشته است چه مایه خرد دارد.¹⁶⁹

گفت: هم امروز او را به دست شبانان کوه نشین بسیار تا از نژاد خویش آگاه نشود هیچ هنر نیاموزد و خردورز بار نیاید.¹⁷⁰

از آن زمان جهان به فرمان کیخسرو شد و آسایش و آرامش و آبادی جای جنگ و ستیز و ویرانی را گرفت.¹⁷¹

"اهرن" آزاده جوانی نژاده و با گوهر است.¹⁷²

من از تخمه "ایرج" پاکزاد وی از تخمه "نقو" جادو نژاد.¹⁷³

رستم جوابداد: به اندازه شرم چشم بگشای و سخنان نادلپذیر مگوی جهاندار می داند که سام پسر نریمان بوده است و نژادش به جمشید می پیوندد.¹⁷⁴

ه : پنهانکاری، دروغ، نیرنگ و خیانت : روابط اجتماعی اقوام پارس چنان با دروغ و نیرنگ و پنهانکاری آغشته شده و روح خیانت آنچنان در تار و پود اجتماع آنان نفوذ کرده است که نهایتی بر آن متصور نیست و در واقع شاهنامه فردوسی را می توان روایت نیرنگ و خیانت های مکرر دوست به دوست، شاه به رعیت، پدر به پسر، برادر به برادر، زن به شوهر، میهمان به میزبان و بر عکس قلمداد نمود و طوری این شبکه های روابط اجتماعی غیرعاطفی، خالی از صداقت و پرنیرنگ و آلوده است که خواننده را دچار وحشت و تعجب می کند:

یکی از پهلوانان [به زال] گفت ای جهان پهلوان :

پس پرده او یکی دختر است

که رویش ز خورشید روشنتر است [دختر مهربان زال]¹⁷⁵

زال در وی نگریست از زیبایی و لطافت آن روی و موی در شگفت شده و انگشت به دندان گزید و گفت: مبادا روزی که این ستم بر تو کنم آنگاه کمند برگرفت خم داد بر سر کنگره افکند و بر بام شده. رودابه شادان او را به وثاق برد زال کنارش نشست به گرمی در آغوشش کشید و گونه اش را از بوسه سیراب کرد.¹⁷⁶

آنگاه سام [به نیرنگ] به فرستاده زال گفت: پسرم را بگوی که من هرگز به این پیوند رضا نبوده ام اما چون پیمان سپرده ام که آرزویی بردلت نگذارم به این کار رضا می دهم.¹⁷⁷

ترا کارهای بزرگ است پیش

گهی گرگ باید بُدن گاه میش¹⁷⁸

وی براین نیت بود که چون شاه و سودابه [میهمان] به هاماوران آیند کاووس را در بند کند تا از پرداختن بار و ساو خاطر آسوده دارد.¹⁷⁹

رستم [میهمان شاه سمنگان] به آمدن آن دو ناگهان از خواب برانگیخته شد و چون نیکو در آن خو بروی نگریست چشمش از زیبایی او خیره ماند و پ رسید: تو کیستی و در دل شب از آمدن به خوابگاه من چه می جویی؟

چنین داد پاسخ که تهمینه ام

تو گویی که از غم به دو نیمه ام

یکی دخت شاه سمنگان منم

زیشت هژبر و پلنگان منم

... خدای را سپاس که دست تقدیر ترا بدین شرافکند... هلمن شب رستم با تهمینه همبستر شد.¹⁸⁰

نهانی بسازم بهتر بود

خرد داشتن کار مهتر بود¹⁸¹

سپاس یزدان را که هم خوب جنگیدی و هم به افسون و نیرنگ خود را از اسارت رهاندی و ننگی بر دودمانت ننشست.¹⁸²

"هجیر" در دل با خود گفت اگر من نشان رستم را به او بدهم بیم آن است بناگاه بر او بتازد و پشت و پناه ایرانیان را تباه سازد.¹⁸³

تھمتن مصلحت [به دروغ] را گفت: نه من رستم و از تخمه نیرم نیستم او پهلوانی بلند نام است و من نه آنم.¹⁸⁴

رستم چون جانش را در خطر دید [به دروغ] گفت: ای جوان رسم و آیین ما در کشتی گرفتن این است که اگر کسی پشت حریفش را نوبت اول بر زمین براند و گر چه دشمنی خونی او باشد نباید او را بکشد... رستم.... تن و سر و رویش را شست آب آشامید و یزدان را به لادت و صداقت تمام نیایش کرد.¹⁸⁵

[کیکائوس] اگر نوشدارو برایش بفرستم و سهراب بدان به شود بیشتر از پیش مغرور و سرکش و قویدل می گردد.¹⁸⁶

مادر سهراب به شنیدن خبر مرگ پسرش،

بزد چنگ و بدرید پیراهنش

درخشان شد آن لعل زیبا تنش¹⁸⁷

این دو سردار که در پیشه به جستجوی شکار می گشتند ناگهان دختری خوبروی یافتند... او گفت من دختر "گرسبوز"م دیشب پدرم در حالی که مست بود ... تیغ کشید تا مرا بکشد ترسیدم بر اسب آمدم و گریختم ... دل طوس و گیو به گفتار آن خوبروی گرم شد و هر یک دلباخته وی گشت. بر سر تصاحب او میان آن دو گفتگو در گرفت طوس گفت از آن من است زیرا اول من او را دیدم . گیو گفت نه مال من است زیرا من پیش از تو اسب تا ختم و به او رسیدم . چون گفتگو بالا گرفت قرار نهادند داوری پیش کیکاوس بروند. کاووس وقتی آن خورشید روی دلجوی را دید و بر نژادش آگاه شد به جان فتنه و فریفته اش گشت و گفت: بیهوده باهم مستیزید که این دختر در خور من است و وی را به مشکوی خود برد.¹⁸⁸

سودابه از پاسخ تند و تلخ سیاوش دریافت که افسون وی در او نمی گیرد.¹⁸⁹

در خدمت کیکاووس فرزانه مردی بود پاکیزه اندیش و پاکرای، "هیرید" نام داشت نگهبان حرمسرا او بود.¹⁹⁰

افراسیاب بدسرشت بارها سوگند خورده و زبان را گروگان کرده که بر ما نتابد اما همیشه سوگند خود را شکسته است.¹⁹¹

هیچیک از خدمتهای بزرگ من پسندت نیفتاد و دیدگانت از دیدنم سیر شد و بیزاری جست.¹⁹²

پیران بدین ترفندها و دروغ پردازیها طوس را فریب داد.¹⁹³

فریبرز [برادر سیاوش] به تهنیت گفت:

یکی آرزو دارم اندر نمان

نیارم به کس گفتن اندر جهان

مگر با تو ای پهلوان زمین

سزاوار مهر و کلاه و نگین

زنی کز سیاوش بمانده است باز

مرا زبید ای گرد گرد نقرآز¹⁹⁴

زهر فزونی و از بھر نام

به راه جوانی بگسترد دام¹⁹⁵

چون "بیژن" [میهمان افراسیاب] از پیام دلباختگی و کاخخواهی "منیژه" [دختر افراسیاب] آگاه شد پیاده رو به سراپرده وی نهاد.¹⁹⁶

گیو به شنیدن این سخنان از پریدگی رنگ و تن لرزان "گرگین" دریافت که گفته اش بی نور و افسون و فریب است.¹⁹⁷

بسیار روز نگذشت که قیصر انجمنی برای جفت جویی "کتایون" اراست ... کتایون با "گلرخ" ندیمه اش پدیدار شد و برگرد ایوانش به گردش در آمد بناگاه نگاهش به "گشتاسب" [میهمان پادشاه روم] افتاد و دریافت همان جوان است که او را به خواب دیده بود وی را به همسری برگزید.¹⁹⁸

سی و هشت تن از پسران گشتاسب و بسیاری از سپاهیان جان باختند.¹⁹⁹

[شغاد برادر رستم] چون نیت خود را با پادشاه کابل در میان نهاد به او گفت مرا ناسزا و سخنان سرد بگوی. بدین بهانه از تو روی بر می تا بم و به سیستان پیش پدرم می روم از تو می نالم و ترا بدگهر و زشتکار می خوانم و دشنام می دهم. چون راهی سیستان شوم تو در نخجیرگاه چندین چاه ژرفناک بر اندازه رستم و رخش بکن در بن هر چاه چندین تیغ برنده و دراز بنشان²⁰⁰